

امیری که به‌یندی گرفتار و مبتلا گردد بهتر دان. حاصل، بنده آزاد از بند از امیر محبوس بهتر است.

حکایت

بزرگی را پرسیدم از معنای این حدیث که «**أَعْدَىٰ عَدُوِّكَ نَفْسُكَ**
الَّتِي بَيْنَ جَنبَيْكَ»: گفت بحکم آنکه هر آن دشمن که با وی احسان
 کنی دوست گردد مگر نفس که چندان که مدارا پیش کنی مخالفت
 زیادت کند

اعدی: اسم تفضیل از «عدی یعدو» بمعنی تجاوز و مراد اظلم است.
عدو: فعول است بمعنی فاعل مقابل صدیق که در آن مذکر و مؤنث برابر
 میباشد و اسم جنس است در جمیع مقام زیرا اسم تفضیل با وجود معرفه بودن بچیزی
 که اقتضای تعدد کند مضاف میشود. «اعدی» تقدیراً مرفوع و مبتدأ است و «عدو»
 مضاف‌الیه و «نفسک» لفظاً مرفوع و خبر مبتدا که مراد نفس اماره است.
التي: اسم موصول مفرد مؤنث محلا مرفوع صفت نفس است.
بین: متعلق بفعل مقدر ثبت و یا کانت مضاف به جنب که جنبیک تشبیه آنست در
 حالت جر و جمله ظرفیه محلی از اعراب ندارد و صله اسم موصولست.
گفت: بزرگ گفت.
بحکم آنکه: بسبب آنکه.

محصول ترکیب: حضرت شیخ میفرماید: از بزرگی معنای این حدیث را سؤال
 کردم که دشمنتر و ظالمتر دشمنانت نفس تست که بین دو پهلوی تست (نفس اماره)
 تست که دائماً با تو بوده و نفسی از تو منفک نمیشود) گفت بدانجهت اعدی عدو
 است که هر آن دشمن که به او احسان کنی دوست تو گردد الا نفس که چنین نیست
 بلکه هر اندازه رفیق و مدارا بروی پیش کنی مخالفت خود را بر تو زیاده گرداند.

قطعه

فرشته خوی شود آدمی بکم خوردن
و گر خوری چوپهایم بیوفتی چو جماد

فرشته خوی: وصف ترکیبی یعنی فرشته عادت.
یکم خوردن: باء حرف مصاحبت و «کم» قلیل و خوردن بمعنی اکل و «بکم
 خوردن» یعنی بقلت اکل.
پهایم: جمع بهیمه بمعنی حیوانات چارپاست.
بیوفتی: باء حرف تأکید و «بیوفتی» در اصل «اوفتی» است بجهت مقارنت
 باء همزه بیاء قلب گردیده چنانکه قبلاً بیان شده و فعل مضارع مفرد مخاطبست از
 اوفتیدن.

کسی که از افتادن گفته خطا کرده است. (رد سروری)

جماد: بفتح جیم در اشیائی که تولید و تکثیر ندارند مستعمل است یعنی در اشیائی که بزرگت و زیاد نمیشود.

محصول بیتا: آدمی بکم خوردن فرشته‌خوی میشود یعنی خلوق و ملایم میگردد و عبادت و طاعت چایک میشود. از غائب به مخاطب التفات کرده میفرماید اگر مثل حیوانات بسیار خوری مثل جماد میافتی و نه عبادت مالک میشوی نه بطاعت. حاصل قلت اکل و شرب انسان را بصفات ملکی و کثرت آن بصفات حیوانی ایصال میکنند.

مراد هر که بر آری مطیع امر تو شد خلاف نفس که گردن کشد چو یافت مراد

مراد هر که: اضافه بیانی و «مراد» مفعول فعل «بر آری» و «هر که» در اصل «هر کس که» است که بطریق حذف و ایصال حرف «که» تبدیل به اسم شد.
بر آری: «بر» حرف تأکید و «آری» فعل مضارع مفرد مخاطب از آریدن که مخفف آوریدنست.

مطیع امر تو: اضافه اسم فاعل به مفعولش و اضافه امر به تو لامیه است.
خلاف نفس: اضافه مصدر به فاعل یا بمفعولش است.
که: حرف بیان.

گردن کشد: سرکشی و عناد کند.

محصول بیتا: مراد هر کس را که بر آری مطیع امر تو می‌شود اما نفس ظالم برخلاف اینست چون مراد یافت گردنکش و معاند می‌شود یعنی هر قدر رعایت کنی مطیع فرمان تو نمیشود بلکه بطغیانش میافزاید.

کسیکه گفته «خلاف» به «نفس» مضاف نیست عجب کج طبع بوده است.
(رد شمعی)

جدال سعدی با مدعی در بیان توانگری و درویشی

یکی در صورت درویشان نه پرسیرت ایشان در محفلی نشسته و شنعتی در پیوسته و دفتر شکایت باز کرده و دم توانگران آغاز سخن بدینجا رسانیده که درویشان را دست قدرت بسته و توانگران را پای ارادت شکسته.

کسانی که به ماقبل و مابعد «محفلی» عبارت «دیدم» افزوده‌اند زائد کرده‌اند.
(رد شراح جمیعاً)

محفلی: «محفل» مجلس و یاء حرف وحدت.

شنعتی: «شنت» رسوایی و یاء حرف تنکیرست.

کسی که حرف وحدت گفته اصابت نکرده (رد شمعی)

در پیوسته: «در» حرف تأکید و «پیوسته» قسمی از ماضی مفرد غائب یعنی به

مجلس اضافه کرده حاصل: شروع بگفتن کلمات شنیع و فزیه کرده.

کسیکه گفته شنعتی پیوسته خیلی شنعت کرده. (رد شمعی)
بعد از «آغاز» يك فعل «کرده» مقدرست.

محصل ترکیب: یکی بصورت درویشان اما نه در اخلاق و سیرت ایشان در مجلسی نشسته و بهمان مجلس شاعت و فصاحت ایصال کرده یعنی شروع بگفتن کلمات شنیع و فزیح کرده و دفتر شکایت باز نموده یعنی شروع بشکایت ذم اغنیاء کرده سخن بدینجا رسانیده بود که دست قدرت فقرا و درویشان بسته یعنی بچیزی قادر و مالك نیستند و پای ارادت اغنیاء شکسته است یعنی يدرویشان ارادت و محبت ندارند. حاصل: نسبت بفقرا از روی عطا و احسان نیستند بعد از فعل «شکسته» يك «است» مقدرست.

کریمان را بدست اندر درم نیست درم داران عالم را گرم نیست

کریمان را: «را» ادات تخصیص.

بدست اندر: یعنی اندر دست. «اندر» معنای ظرفیتی یاء را تأکید میکند.

درم داران عالم را: «درم دار» وصف ترکیبی بمعنی مالدار است و الف و تون ادات جمع و اضافه اش به «عالم» لامیه و «را» حرف تخصیص است.

محصل بیت: در دست کریمان درم نیست یعنی کسانی که کریم طبع هستند سرمایه گرم ندارند یعنی مالك درم نیستند و درم داران عالم را گرم نیست یعنی کسانی که مالك مانند طبع گرم ندارند. حاصل: کریمان را مال و مالداران را گرم نیست.

مرا که پرورده نعمت بزرگانم این سخن ناپسند آمد گفتم ای یار
توانگران دخل مسکینانند و ذخیره گوشه نشینان و مقصد زایران
و کهف مسافران و متحمل بارگران از بهر راحت دیگران دست
تناول بطعام آنکه برند که متعلقان و زیردستان بخورند و فضله
مکارم ایشان بارامل و پیران و اقارب و جیران رسیده.

مرا: «را» ادات مفعول.

که پرورده نعمت بزرگانم: «که» حرف رابط صفت «پرورده نعمت بزرگان»
اضافه ها لامیه و میم متکلم میباشد یعنی پرورش یافته نعمت بزرگان.
توانگران: مبتدا.

دخل مسکینانند: اضافه لامیه و خبر مبتدا و «دخل» پول و غیره است که از
خارج بدارائی شخص اضافه می شود.

ذخیره گوشه نشینان: اضافه لامیه و معطوف به «دخل» و ذخیره بمعنی پس انداز
است.

مقصد زائران: اضافه لامیه «مقصد» اسم مکانست از باب ضرب و «زائران»
جمع زائر بمعنی زیارت کننده.

کهف مسافران: اضافه لامیه و کهف بمعنی غار که در اینجا ملجأ مرادست

(پناهگاه).

متحمل بارگران: اضافه‌های لامیه و بیانیه.

بهر راحت دیگران: اضافه‌های لامیه.

دست تناول: اضافه لامیه و مجازاً دست دراز کرده‌ست.

بطعام: از برای طعام خوردن.

آنگه: یکاف عجمی مخفف «آن‌گاه» بمعنی آن وقت.

برند: بفتح یاء وراء فعل مضارع و جمع غائب.

که زیردستان: «که» حرف بیان و «زیردست» بسکون راء از اقسام وصف

ترکیبی یعنی آنانکه زیودستند مانند بنده و خدمتکار و الف و نون ادات جمع است.

فضله مکارم ایشان: اضافه‌ها لامیه و «فضله» بمعنی زیاده و «مکارم» مثل

مساجد بوزن منتهای جموع و مفردش مکرمت است بفتح دویمیم و ضم راء بمعنی

کرم و احسان یعنی فضله نعمت آنان.

باراهل: یاء حرف صله و «ارامل» جمع ارمل و ارمله. ارمل مردی را گویند

که زوجه‌اش مرده و ارمله زنی را گویند که شوهرش مرده باشد.

اقارب: از منتهای جموع مثل اکابر بمعنی خویشان نزدیک.

کسی که گفته اقارب جمع اقربا و اقربا جمع قریب است احوال جموع را قیاسی

ظن کرده. (رد شععی)

جیران: جمع جار بمعنی همسایگان.

بعضی از شراح چند لغات گلستان را گاهی فارسی و گاهی بعبارت ترکی شرح

نموده غرایب اینجاست که بشرح فارسی و ترکی دیگران دخل کرده است.

معصول ترکیب: مرا که پرورده نعمت بزرگانم سخن این شخص نامقبول آمد

یعنی سخنش را نپسندیدم گفتم ای یار اغیام یارومعین (درآمد) مسکیتان و ذخیره

گوشه نشینان و زیارتگاه زائران (زائران بقصد انعام و احسان نزد آنان میروند)

و ملجاء و پناهگاه مسافرانند. حاصل اینکه: مسافرخانه آنانست از بهر راحت

دیگران متحمل بار گران هستند یعنی از برای خوشگذرانی فقرا و مساکین زحمت

قبول میکنند و دست بطعام آنگه برند که متعلقان و زیورستان و بنندگان طعام بخورند

و فضله نعمت ایشان به بیوه‌زنان و پیران و نزدیکان و همسایگان رسیده باشد.

حاصل: تاطعامشان پرهمه اینان واصل نشده دست بطعام نمی‌برند.

نظم

توانگران را وقفست و نذر و مهمانی

زکات و فطره و اعناق و هدی و قربانی

توانگران را: «را» ادات تخصیص.

نذر: کسی چیزی را بفقرا و یا بامرا و یابه علما نامزد کند.

مهمانی: یاء حرف مصدر.

فطره: گندم و سایر چیزهایی که در عید رمضان بفقرا دهند.

اعتناق: مصدر از باب افعال بمعنی آزاد کردن بنده.
 هدی: بفتح هاء و سکون دال گویند و شتر و بزاهدائی است بحرم شریف.
 قربانی: یاء حرف نسبت هر حیوانی که لایق قربان باشد.
 محصول بیت: اغنیاء را وقف و نذر و مہمانی و زکات و فطره و آزاد کردن بنده و جاریه و هدی و قربانی است یعنی بجمع آنچه که مذکور افتاد مالکند.
 معلومست که مصراع اول باسکوت خوانده می‌شود.
 کسانی که باین نظم رباعی گفته‌اند زیاده خطا کرده‌اند. (رد شرح جمیعاً)

تو کی بدولت ایشان رسی که نتوانی جز این دو رکعت و آنهم بصدپیشانی

کی: سؤال از وقت است بطریق استتہام انکاری یعنی چه وقت.
 بدولت ایشان: یاء حرف صله و «دولت ایشان» اضافه لامیه.
 رسی: فعل مضارع مفرد مخاطب.
 که نتوانی: «که» حرف تعلیل و «نتوانی» فعل نفی مستقبل مفرد مخاطب بمعنی قادر نیستی.

دو رکعت: کنایه از اقل صلات زیرا نماز کمتر از دو رکعت نمیشود.
 پیشانی: یاء حرف مصدر.

محصول بیت: تو باینهمه خیرات اغنیاء کی بدولت ایشان واصل شوی که بجز این یکی دو رکعت نماز بچیزی قادر نیستی آنهم بصد پیشانی زیرا صفای خاطر با فقر و احتیاج میسر نمیشود و تا صفای خاطر نباشد صفای صلا میسر نگردد. پس جایی که صفای خاطر نباشد صفای صلات نیز مجهول خواهد بود.

اگر قدرت جودست و اگر قوت سجود توانگران را به میسر میشود
 که مال مزکی دارند و جامه پاک و عرض مصون و دل فارغ و قوت
 طاعت در لقمه لطیفست و صحت عبادت در کسوة نظیف پیدا است
 که از معدة خالی چه قوت آید و از دست تہی چه مروت و از پای
 بسته چه سیر آید و از شکم گرسنه چه خیر.

قدرت جود: اضافه مصدر بمفعولش یعنی قدرت سخا.

قوت سجود: مثل قدرت جود.

که مال مزکی: که حرف تعلیل و «مال مزکی» اضافه بیانی و ترکی اسم

مفعولست از باب تفعیل بمعنی مال مطہر.

عرض مصون: اضافه بیانی و مصون اسم مفعول است از صان مصون یعنی

اجوق و اوی از باب نصر.

قوت طاعت: اضافه مصدر بمفعولش و مبتدا.

در لقمه لطیف: «در» حرف ظرف و «لقمه لطیف» اضافه بیانی و خبر مبتدا.

صحت عبادت: اضافه مصدر بمفعولش و مبتدا.

در کسوة نظیف: «در» حرف ظرف و «کسوة نظیف» اضافه بیانی و خبر مبتداء. **پیدا است:** خبر مبتدای محذوف و تقدیرش «این معنی یا این حال پیدا است». **که معدة خالی:** «که» حرف بیان و «معدة خالی» اضافه بیانی و معدة بفتح میم و کسر عین و کسر میم و سکون عین در انسان بجای شیردان حیوانست. **شکم گرسنه:** اضافه بیانی و در بعضی از نسخ بجای شکم دست واقعت یا این تقدیر اضافه لامیه می‌شود.

محصول ترکیب: اگر قدرت سخاست و اگر قدرت سجود (قوت عبادت) اغنیاء را بهتر از فقرا میسر می‌شود زیرا مال مزکی دارند یعنی یادادن زکات مالشان پاک و نیز لباسشان پاکیزه و عرضشان از جر و فسق و فجور مصون و محفوظ و دلشان از تشویش نان و جامه فارغست قوت طاعت در لقمه لطیف و صحت عبادت در کسوة نظیف و پاکیزه است معلوم و ظاهراست که از معدة خالی چه قوت (اگر معدة خالی باشد عبادت و طاعت مجالی نمی‌ماند) و از دست تهی چه مروت و از پای بسته چه سیر آید یعنی کسیکه مقید به وجه معاش باشد نمیتواند بسیر و سیاحت برود زیرا بدان مقید است و از شکم گرسنه و از دست شخص گرسنه چه خیری آید. همه اینها بطریق استفهام انکاری معطوف بمعدة خالیست. حاصل تمام اینها ظاهر و هویدا است. کسی که «صحت عبادت» را مبتدا و لفظ «پیدا است» را خبر گفته و معنايش را «صحت عبادت در لباس پاک ظاهراست» گفته عجب ناپاک گفته است. (رد شمعی)

قطعه

شب پراکنده خسب آنکه پدید نیود وجه بامدادانش

شب: ظرف زمان.

خسبده: فعل مضارع مفرد غائب از خسبیدن که مشترکست بین خوابیدن و بهوش رفتن.

پراکنده: بفتح باء و کاف عجمی بمعنی پریشان که «پره‌کنده» نیز گویند.

آن‌که: بتقدیر «آنکس که» چنانکه مکرر بیان شده.

پدید: عجم بفتح باء عجمی خواند اما رومیان بفتح باء عربی بمعنی آشکارا. بمصراع ثانی مرهونست.

نیود: فعل تخی مستقبل.

وجه بامدادانش: اضافه لامیه و «وجه» در اینجا بمعنی خرج و «بامدادان و بامداد» بمعنی صبح زود و شین راجع به «که» می‌مصراع اولست.

محصول بیت: شب پریشان و بیحضور می‌خواهد و بهوش می‌رود آن‌کسی که خرج بامدادانش آشکارا نباشد یعنی کسی که خرج بامداد نداشته باشد شب از تشویش خاطر نه میتواند بخوابد و نه بهوش برود.

مور گرد آورد بتابستانش قافراغت بود زمستانش

مور: مبتداء.

گرد آورده: بکسر کاف عجمی در اینجا بمعنی جمع و «آورد» فعل مضارع مفرد فائب از ترکیب هر دو معنای «جمع میکند» حاصل میشود و خبر مبتداست. به تائبستانش: باء حرف ظرف و «تائبستان» معروف و در اصل «تاب» بمعنی حرارت و گرما و «ستان» کثرت مدخول خود را افاده میکند مثل گلستان و بهارستان و نگارستان پس معنی اصلی آن گرمی است و از اسماء منقوله میباشد. تا: حرف تعلیل.

فراغت: مصدرست پروزن دلالت.

زمستانش: زمستان معروف و در اصل «زم» بفتح زاء بمعنی سرما و ستان مثل آنچه مذکور افتاد پس معنای اصلی آن سردی است. زمستان ظرف زمان و فراغت بتقدیر «در زمستان» و شین در معنا مقید بفراغت است. محصول بیت: مور لوازم تائبستان را جمع میکند تا در زمستان فراغتش بود یعنی آسوده حال بوده و استراحت کند.

فراغت بافاقه نیوندد و جمعیت در تنگدستی صورت نبندد یکی تحرمة عشاء بسته و دیگری منتظر عشا نشسته هرگز این بدان کی ماند.

فراغت: پروزن دلالت مصدر و مبتداست.

بافاقه: «با» حرف مصاحبت و متعلق به فعل «ته پیوندد» و «فاقه» یعنی فقر. نیوندد: فعل نفی مستقبل مفرد فائب خبر مبتداست حاصل نمیشود یعنی جمع نمیشود.

جمعیت: مبتدا، یعنی جمعیت خاطر.

در تنگدستی: «در» حرف ظرف و «تنگدستی» وصف ترکیبی و یاء حرف مصدر است.

نبندد: خبر مبتدا.

صورت: مفعول مقدم آن.

تحرمة: مصدر از باب تفعیل و یاء مصدری حذف شده و بجای آن تاء داده شده و اضافه اش به عشا (بکسر عین) لامیه و «تحرمة» تکبیرة الافتتاح و «عشاء» در اینجا نماز شامست کسانی که یاء و تاء را جمع کرده اند از این قاعده آگاه نبوده اند. (ردابن سیدعلی و سروری)

منتظر عشاء: اضافه اسم فاعل بمفعولش و عشاء بفتح عین طعام شامست. این: یعنی منتظر عشاء.

بدان: باء حرف صله و «آن» یعنی صاحب تحرمة.

ماند: فعل مضارع مفرد فائب بمعنی شبیه است.

محصول ترکیب: فراغت به فقر متصل نمی شود یعنی با فقر حاصل و جامع نمی شود و جمعیت خاطر در تنگدستی صورت نمی بندد (هر دو در یکجا جمع نمی شود) یکی به تکبیرة الافتتاح دست بسته یعنی شروع کرده و دیگری منتظر عشا نشسته (مقوجه

همه جانب تشسته که طعام شام از کجا پیدا می‌شود) غنی با فراغت قلب بطاعت و عبادت پرداخته و فقیر هنوز بنماز شروع نکرده و منتظر طعام شامست که از کجا پیدا آید این فقیر به آن غنی ماند؟ بطریق استفهام انکاری (شبهه نیست)

بیت

خداوند روزی بحق مشتغل پراکنده روزی پراکنده دل

خداوند روزی: اضافه لامیه یعنی صاحب رزق و مبتدا.
 بحق مشتغل: «بحق» متعلق به مشتغل که خبر مبتدا و اسم فاعلست از باب افتعال.

پراکنده روزی: «پراکنده» مبتدا و «روزی» فاعل آن.

پراکنده دل: خبر مبتدا و «دل» فاعل آن.

محصول بیت: غنی صاحب رزق باصفای قلب و فراغت خاطر بعبادت و طاعت حق مشغولست اما فقیر پریشان‌دل و پراکنده رزق نه عبادتش عبادت و نه طاعتش طاعت است زیرا با پراکنده‌دلی و پریشان‌خاطری صحت عبادت حاصل نشود.

پس عبادت اینان بمحل قبول نزدیکترست که جمعند و حاضر نه پریشان و پراکنده خاطر که اسباب معیشت ساخته به اوراد عبادت

پرداخته عرب گوید «أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الْفَقْرِ الْمَكِبِّ وَ مُجَاوِرَةِ مَنْ لَا

أَحِبُّ: و در خبرست «الْفَقْرُ سَوَادُ الْوَجْهِ فِي الدَّارَيْنِ» گفت نشنیده

که پیغمبر علیه الصلوة والسلام گفت «الفقر فخری» گفتم خاموش که اشارت خواجه عالم بفقر طایفه ایست که مردان میدان رضایند و تسلیم تیر قضا نه اینان که خرقة ابرار پوشند و لقمه ادرار فروشند

پس: در اینجا بمعنی فاء داخل بجواب و شرط محذوفست.

عبادت اینان: اضافه مصدر بفاعلش و اشاره به اغنیاست.

بمحل قبول: بآء حرف صله و متعلق به «نزدیکتر» و اضافه «محل قبول» بیانی

و عبادت مبتدا و نزدیکتر خبر آنست.

که اسباب معیشت ساخته: «که» حرف تعلیل و «اسباب معیشت» اضافه لامیه و

مبتدا و «ساخته» قسمی از ماضی و خبر آن و فاعلش «اغنیاست».

پس کسی که اسم مفعول گفته معلوم است که معنی اسم مفعول را ملاحظه

نمیکرده. (رد سروری)

یاوراد عبادت پرداخته: بآء حرف صله متعلق به «پرداخته» و «اوراد عبادت»

اضافه بیانی و «پرداخته» قسمی از ماضی مفرد غائب فاعلش باز اغنیاست و پرداخته

در اینجا بمعنی مشتغل است.

کسیکه باز پرداخته را اسم مفعول گفته و معانی مختلف و غیر مناسب محل

گفته عجب وجود شریف غافل بود. (رد سروری)

فقرة معروف.

مکب: اسم فاعل مضاعف باب افعال از افعالی است که در لغت عرب بندرت می‌آید که ثلاثی آن متعدی و افعالش لازم می‌آید «کبته فاکب» یعنی فلانی را برو انداختم او نیز افتاد بنابراین تقدیر مکب فقیر است لیکن در اینجا مجازاً بفقیر اسناد شده در این صورت مجازاً مبالغه هست که اکباب فقیر در فقر در مرتبه ایست که اکباب غیر از خودش بصفتش که فقر است به آن عارض شد یعنی غیر از خودش فقرش همچنین برو افتاد و جائز است که اکباب بمعنی ملازمت باشد یعنی میتوان گفت که از ملازم و مداوم فقر بخدا پناه می‌برم و لکل وجهه.

مجاورت من: از باب مقامله مثل جوار که مصدر ثانی آنست پس کسانی که گفته‌اند مجاورت مشتق از جوار است همان اشتقاق مصدر از مصدر می‌شود که این نیز کلام لغو و باطلی است تقدیر. (رد این سیدعلی و سروری)
اضافه «مجاورت» به «من» اضافه مصدر بمفعولش و «من» اسم موصولست بمعنی الذی.

لا احب: اصلش «لا احبه» است بجهت رعایت سجع ضمیر مفعول حذف شد و «لا احب» فعل نفی استقبال و نفس متکلم وحده است و جمله فعلیه محلی از اعراب ندارد صله اسم موصولست.

الفقر: لفظاً مرفوع مبتدا.

سوادالوجه: لفظاً مرفوع خبر آن و «سواد» مصدر است بمعنی سیاهی که در ثلاثی فعلش مستعمل نیست بلکه در افعال و افعیال مستعمل است و حال سایر الوان نیز چنین است پس سوادالوجه بمعنی روسیاهی است.

فی الدارین: جار بامجرورش متعلق به «سواد» است.

نشینیده: کسیکه همزه نشینیده را همزه خطاب گرفته قابل خطاب نبوده است.

(رد شمعی)

الفقر فخری: جمله اسمیه و در اینجا مقول قول فعل «گفت» واقع شده و «الفقر» مبتدا و فخری» جار بامجرورش تقدیراً مرفوع و خبر مبتدا و یاء ضمیر متکلم است.

خاموش: فعل امر مخاطب از خاموشیدن.

که اشاره خواجه عالم: «که» حرف تعلیل «اشارت خواجه» اضافه مصدر بفاعلش و اضافه اش به «عالم» اضافه لامیه است.

بفقر طایفه ایست: یاء حرف صله و «فقر طایفه» اضافه لامیه و یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل.

کسیکه همزه را حرف وحدت گرفته بطریق ضلالت کهنه خود رفته. (رد شمعی)
که مردان میدان رضانند: «که» حرف رابط صفت و «مردان میدان رضان» اضافه ما لامیه و بیانی و «انند» جمع «است» میباشد.

تسلیم تیر قضا: «تسلیم» معطوف به مردان. کسیکه بمیدان عطف کرده خطا نموده. (رد سروری)

و کسیکه به «رضا» عطف کرده ضبط عشوی نموده چنانکه بیسیج ملاحظه‌ای مالک نبوده است. (ردابن سیدعلی)
 و اضافه «تسلیم» به «تیر» اضافه مصدر بمفعولش و اضافه «تیر» به قضا بیانیست در بعضی از نسخ «سپر تیر قضا» واقع است یعنی بجای «تسلیم» سپر واقع شده و بعد از قضا يك «اند» مقدرست.
 نه فقرا اینان: «نه» حرف نفی و «فقرا اینان» اضافه لامیه و منفی از «فقر طایفه»

که: حرف رابط

خرقه ابرار: اضافه لامیه و مفعول مقدم فعل «پوشند» و ابرار جمع بر و یابار است بمعنی نیکان.

پوشند: فعل مضارع جمع غائب.

لقمه ادرار: اضافه لامیه و ادرار بمعنی وظیفه و مفعول مقدم فعل «فروشند» است.

فروشند: فعل مضارع جمع غائب از قروشدن.

کسانی که از قروختن گفته‌اند خطا کرده‌اند. (ردابن سیدعلی و سروری)
 محصول ترکیب: وقتی که احوال اغنیاء یمثل مذکور باشد پس عبادت اینان از عبادت فقرا بسجل قبول نزدیکتر است زیرا جمع و حاضرند یعنی تشویش و غصه ندارند و پریشان و پراکنده خاطر نیستند یعنی بجمعیت خاطر و صفای قلب مالکند زیرا اسباب معیشتشان ساخته و به‌اوراد و عبادت مشغولند یعنی از اغیار فارغ شده و بعبادت مشغولند. عرب گوید: پناه میبرم بخدا از فقری که یرو افتاده یعنی از آن فقری که صاحبش از شدت و زحمت فقر پرو می‌افتد یعنی خوار و حقیر می‌شود. و نیز بخدا پناه میبرم از همسایگی کسی که دوستش ندارم. و در حدیث شریف آمده است که: فقر در دو عالم روسیاهی است. درویش از من چون این سخنان بشنید گفت نشسته‌ای که پیغمبر علیه الصلوة والسلام فرمود «فقر فخر من است» که فقر را بذلت خودش اضافه کرده است. گفتم خاموش که فرمایش خواجه عالم (الفقر فخری) اشاره بر فقر طایفه ایست که مردان میدان رضاند یعنی مردانی که بقضا رضا داده‌اند و همچنین اشاره به درویشانیست که تسلیم و سپر تیر قضا و قدرند اشاره بر فقر این طایفه نیست که خرقة بزرگان و نیکان پوشند و لقمه وظیفه یطمع دنیا فروشند. حاصل اینکه از کمال حرص نمی‌خورند، می‌فروشند.

رباعی

ای طبل بلند بانگ در باطن هیچ بی‌توشه چه تدبیر کنی وقت بسیج

ای: حرف ندا.

طبل بلند بانگ در باطن: «طبل» مجازاً منادا و اضافه‌اش به «بلند بانگ» بیانی و در اینجا مراد از طبل کسی است که در مدح خود تصلف کند اما در لغت به مألوف گویند. «بلند بانگ» وصف ترکیبی است بمعنی بلند آواز و اضافه‌اش به

«در باطن» بیانی

کسانیکه «در باطن» را به ماقبلش معلوف کرده اند مخالف نسخ صحیح نوشته اند.
(رد ابن سید علی و سروری)

وکسی که بعد از بانگ حرف «که» ایراد کرده و «باطن» را به «هیچ» مضاف نموده و معنایش را «ای طبل بلند آواز که در باطن از فضل و معرفت چیزی نیست» گفته هم در وزن و هم در معنی خطا کرده. فتأمل. (رد شمی)

بی توشه: بی زاد.

وقت بسیج: اضافه لامیه و «بسیج*» با باء وجیم عجمی تدارک اسباب سفر را گویند و بعضیها با باء عربی خوانند کسیکه عربی بودن جیم را تجویز نموده از فن قافیه آگاه نبوده است. (رد سروری)

محصل بیت: ای طبل بلند آواز در باطن هیچ یا ای طبل در باطن هیچ بلند آواز در وقت تدارک اسباب و لوازم آخرت بی توشه چه تدبیر میکنی یعنی هر کس تدارک اسباب آخرت می بیند تو با این همه بار زرق وریا چه تدبیر میکنی؟

روی طمع از خلق بسیج او مردی تسبیح هزار دانه بردست مپیچ

روی طمع: مجازاً اضافه لامیه.

او مردی: «ار» محقق اگر ویاء مردی خطاب.

تسبیح هزار دانه: اضافه بیانی. بظاهر منظور از فرمایش «هزار دانه» بجهت ضرورت وزن است و الا عادتاً صد دانه می شود.

بردست: مراد بر روی دست است در جمیع متون بردست واقصت و معنا نیز آنرا اقتضا میکند پس کسیکه «در دست» نوشته مخالف درج کرده. (رد شمی)

مپیچ: فعل نهی مقرر مخاطب منظور «مگردان» است.

محصل بیت: اگر مردی روی طمع از خلق یگردان یعنی از کسی چیزی طمع مدار و اگر حقیقتاً درویشی تسبیح هزار دانه بدست مپیچ. حاصل: صوفیگری و درویشی بردست گردانیدن تسبیح هزار دانه نیست بلکه هنر روی طمع از خلق گردانیدن و چیزی طمع نکردن است.

درویش بی معرفت نیار آمد تا فقرش بکفر انجامد که «کادائفقران یکون کفرا» شاید جز بوجود نعمت برهنه پوشیدن یا در استخلاص گرفتاری کوشیدن اپنای جنس ما را بمرتبه ایشان که رساقد و ید علیا به ید سفلا چه ماند نه بینی که حق جل و علا در محکم تنزیل از نعمت اهل بهشت خبر میدهد که «اولئك لهم رزق معلوم فواکه وهم مکرمون فی جنات نعیم» تا بدانکه مشغول کفاف از دولت عفاف محرومست و ملک فراغت زیر نگین رزق معلوم.

درویش بی معرفت: اضافه بیانی.

نیار آمد: فعل نفی مستقبل مفرد غائب یعنی آرام نمیگیرد (ساکن شده قرار نمیگیرد).

قا: بمعنی حتی.

فقرش: ضمیر شین راجع به فقیر.

بکفر اتمام: باء حرف مصاحبت و «انجامد» آخر می شود یعنی فقرش با کفر پایان می رسد و یافقر او را با کفر آخر میکند (ختم می کند). حاصل فقر او را بکفر می رساند.

پس کسیکه گفته فقرش به کفر میرسد معنای مطابقتی نگفته است. (رد سروری) که: حرف تعلیل.

کاد: فعل است از افعال مقاربه.

الفقر: لفظاً مرفوع اسم آن و «ان یكون کفراً» در تاویل مفرد و خبر آنست.

با وجود نعمت: «با» حرف مصاحبت و «وجود نعمت» اضافه لامیه.

برهنه را: «برهنه» بفتح و ضم باء و فتح راء بمعنی عریان و یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل و «را» ادات مفعول است.

پوشیدن: لفظ مشترک است بین لباس پوشیدن و روی چیزی را پوشیدن در اینجا هر دو معنی خوب نیست مگر اینکه معنی پوشانیدن تضمین کنید (لباس پوشانیدن و یا بالباس رویش را پوشانیدن تعبیر کنید).

استخلاص گرفتاری: اضافه مصدر بمفعولش بمعنی «تخلیص گرفتار» و «یاء» حرف وحدت است.

ابنای جنس ما را: اضافه ها لامیه و «را» ادات مفعولست.

بمرتبه ایشان: باء حرف صله و «مرتبه ایشان» اضافه لامیه.

که: اسم است بمعنی «من» استفهام یعنی چه کسی.

رساند: بفتح راء معروف.

ابنای جنس: مفعول صریح آن و «بمرتبه» غیر صریح آن است.

در بعضی از نسخ بجای «که» کی واقعست بنا براین تقدیر فاعل فعل رسانده «فقر» و معنی مستقیم تر و چسبان می شود تأمل تدر.

ید علیاء: اضافه بیانی و «ید» بمعنی دست و علیاء بضم عین و سکون لام مؤنث اعلی بمعنی بلند که مراد دست اعطاست.

به ید سفلی: باء حرف صله و «ید سفلی» اضافه بیانی و «سفلی» بضم سین و سکون فاء مؤنث اسفل است بمعنی دست زیر. مراد دست فقیر میباشد که گیرنده است.

چه مانند: «چه» ادات استفهام و «مانند» بفتح نون فعل مضارع مفرد غائب از مانیدن بمعنی شبیه بودن.

نبینی که: «نبینی» فعل نفی استقبال مفرد مخاطب متضمن استفهام آیا نمی بینی. «که» حرف بیان.

در محکم تنزیل: «در» حرف ظرف و «محکم تنزیل» اضافه لامیه و مراد از محکم خالی از دو وجه نیست یا آنچه که در کتب اصول مذکور است میباشد (آیه‌ای که بتأویل محتاج نیست) و یا معنای لغوی آن مراد است و لکل وجهه.

نعمت اهل بهشت: اضافه‌ها لامیه.

خیر: مفعول صریح «می‌دهد» و «از نعمت» مفعول غیر صریح آنست.

اولئك: محلا مرفوع مبتدا.

لهم: جار یا مجرورش متعلق به حاصل مقدر.

رزق: لفظ مرفوع و فاعل ظرف و جمله ظرفیه خبر مبتداست و «معلوم» صفت

رزق و «فواکه» رزق را تفسیر میکند بعضیها گفته‌اند که عطف بیان رزقست و بعضیها بدل از آن دانسته‌اند. «فواکه» جمع فاکه یعنی میوه‌ها.

وهم مکرمون: مبتدا و خبر جمله اسمیه محلا منصوب جمله حالیه است.

فی جنات نعیم: متعلق به مکرمون و نعیم بمعنی نعمت است.

تا بدان: «تا» حرف تنبیه و «بدانی» فعل مضارع مفرد مخاطب.

که مشغول کفاف: «که» حرف بیان و «مشغول» بمعنی مشغول و «کفاف» بفتح

کاف عربی بمعنی رزق و اضافه «مشغول کفاف» لامیه است.

دولت عفاف: مثل مشغول کفاف است بفتح عین.

ملك فراغت: اضافه بیانی.

زیر تگین رزق معلوم: اضافه‌های «زیر تگین رزق» لامیه و به «معلوم» بیانی

است و «تگین» بکسر نون و کاف عجمی «فص» انگشتر را گویند بفتح فاء و تشدید صاد.

محصول ترکیب: درویش بی معرفت آرام و قرار نمیگیرد یعنی ساکت

نمی‌ایستد تا فقرش بکفر آخر شود یا بکفر برسد و یا او را بکفر برساند. حاصل:

آخر کار درویش بی معرفت بکفر میکشد زیرا در حدیث شریف میفرماید: فقر به

کفر شدن قریبست (بکفر قریب است) حاصل، فقر شخص نااهل را از عصمت اخراج

و بکاری که پاکفر برابر است ادخال میکند جز بوجود نعمت دنیوی قادر و قایل به

پوشیدن برهنه‌ای نیست و یا با سعی و کوشش تخلیص اسیری از دست دشمن و یا

محبوسی از زندان جز بوجود نعمت بروی لایق و سزاوار نیست اینای جنس ما را

(فقراء صوفیه را) فقر بمرتبه آنان کی رساند وید علیاء (دست اعطا و احسان) به ید

سفلی (بدستی که زکات و صدقات و احسانات و عطیات قبول میکند) چه مانند

(نمی‌ماند استفهام انکاری است) ندیده‌ای که در محکم تنزیل (در کلام مجیدش)

خدایتعالی به اهل جنت از نعمت خود خیر داده و فرموده است که آنان رزق معلوم

و معین دارند که آن رزق میوه‌ها هستند و اهل بهشت در جنات نعیم (در نعمتهای

چنان) مکرم و معززند تا بدان آن که برزق و کفاف مشغول و مقید است از دولت

عفاف (پرهیز از حرام) محرومست و ملك فراغت در زیر تگین رزق معلوم است که

رزق معلوم و نعمت معینی دارد بصفای قلب و فراغت خاطر مالك است.

تشنگان را نماید اندر خواب ^{بیت} همه عالم بچشم چشمه آب

تشنگان را: تشنگان جمع تشنه و «را» حرف تخصیص.

نماید: فعل مضارع مفرد غائب مبتنی للمفعول بمعنی دیده میشود.

اندر خواب: اندر ادات ظرف و خواب معروف.

همه عالم: جمیع عالم و نائب عن الفاعل «نماید» و «بچشم» بایام صله مفعول

غیر صریح «وچشمه آب» اضافه بیانی و مفعول صریح آفت.

معصوم بیت: بچشم تشنگان جمیع عالم چشمه آب دیده می‌شود یعنی هرکس

در بیداری بهره فکر و ملاحظه کند در خواب آنرا می‌بیند. حاصل: حصه از قصه

اینست که در فقرای بی‌معرفت فراغت بال و صفای درون نمی‌شود زیرا خاطر آنان

بجهت فقر با هزار وسوسه موسوس است.

هرکجا که سختی کشیده و تلخی چشیده را بینی خود را پشیره در
کارهای مخوف اندازد و از توابع آن نپرهیزد و از عقوبت آخرت
نهراسد و حلال از حرام نشناسد.

سختی: یاء حرف مصدر.

کشیده: یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل.

تلخی: یاء حرف مصدر.

چشیده را: یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل و «را» ادات مفعول.

پشیره: شره بفتح شین و را و باهاء اصلی بمعنی حرص است.

نهراسد: فعل نفی مستقبل مفرد غائب.

معصوم ترکیب: هرکجا که شدت کشیده و تلخی چشیده‌ای بینی خود را از

حرص بکارهای مخوف می‌اندازد و از توابع آن نمی‌پرهیزد و از عقوبت آخرت

نمی‌هراسد و حلال از حرام نمی‌شناسد.

قطعه

سگی را گر گلوخی بر سر آید ز شادی بر جهد کین استخوانست

سگی را: یاء حرف وحدت و «را» حرف تخصیص.

گلوخی: بضم و فتح کاف عربی و ضم لام که در باغات و سایر جاها می‌شود و

یاء حرف وحدت.

پرسره: «بر» حرف استعلاء.

ز شادی: یاء حرف مصدر.

بر جهد: «بر» حرف تأکید و «جهد» بفتح جیم عربی و هاء فعل مضارع مفرد

غائب. کسانی که جهد را از جهیدن بضم جیم عربی مشتق دانسته تصرف جدید

کرده‌اند. (رد شمعی)

که: حرف تملیل.

این: اسم اشاره به کلوخ و مبتدا و استخوان خبر آنست.
 معصوم بیت: اگر کلوخی بر سر سگی آید (کسی کلوخی بر سر سگی اندازد)
 و از سرش رد شود از شادی و زیادی تهالك به کلوخ می‌جهد که این استخوانست
 حصه از قصه اینکه اگر کسی دست بجیبش برد از زیادی فقر و احتیاج چنین ظن
 میکند که میخواهد بروی احسانی کند.

وگر نعشی دوکس بردوش گیرند لثیم الطبع پندارد که خوانست

نعش: بفتح نون و سکون عین تباوت که در آن میت بقبر آرند (اگر درون
 تباوت میتی باشد عرب آنرا جنازه گوید بکسر جیم و اگر میت در آن نباشد سریر
 گویند) یاء حرف وحدت.

بردوش گیرند: «بر» حرف استعلاء و «گیرند» فعل مضارع جمع غائب. معلوم
 شود که بجز از زبان عرب در صیغ جمع و تشبیه مشترکست.

لثیم الطبع: دنی الاصل و شحیح* النفس و اضافه لثیم به طبع اضافه فعلیه به
 فاعلش است.

پندارد: فعل مضارع مفرد غائب و از پنداریدن بمعنی ظن میکند.

که: حرف بیان.

خوان: در اینجا بمعنی سفره است.

کسانی که طعام گفته‌اند پاپندار گفته‌اند. (رد شرح جمیعا)

معصوم بیت: اگر دوکس نعشی را بردوش گیرند دنی الاصل و شحیح النفس
 ظن میکند که سفره‌ایست و در تویش طعامست. لثیم الطبع را به کلب تشبیه کرده
 بجهت زیادی حرصش به طعام که مراد فقیر بی‌مهرقتست.

اما صاحب دنیا بعین عنایت حق ملحوظت و بحلال از حرام
 محفوظ من همانا که تقریر این سخن نکردم و برهان بیان نیاوردم
 انصاف از تو توقع دارم هرگز دیدی که دست دغایی برکتفا بسته
 یا بیتوایی در زندان نشسته یا پرده معصومی دریده یا کفی از
 معصم پریده الا بعلت درویشی شیر مردان را بحکم ضرورت در
 نقبها گرفته‌اند و کعبها سفته و محتملست که درویش را نفس
 اماره مطالبت کند چون قوت احصانش نباشد بعصیان مبتلا گردد
 که بطن و فرج توآمانند یعنی دو فرزند يك شکمتد مادام که این
 برجاست آن برپاست شنیدم که درویشی را باحدث خبثی بگرفتند
 یا آن که شرمساری برد بیم سنگساری بود گفت ای مسلمانان زر

ندارم که زن کنم و قوت ندارم که صبر کنم چه کنم «لأرهبانیة فی الإسلام

* شحیح بخیل و حریص شحاح و اشعه و اشحا جمع آنست (آندراج).

صاحب دنیا: اضافه اسم فاعل به مفعولش.
بعین عنایت حق: باء حرف مصاحبت و اضافه «عین عنایت» بیانی و اضافه اش به «حق» لامیه است.

ملحوظ: بمعنی منظور و دراصل «لحظ» باگوشه چشم نگریستن است.

همانا: بمعنی گانه لازمش فرض و قیاس است.

تقریر این سخن: اضافه مصدر بمفعولش.

یرهان بیان: یرهان بمعنی دلیل و اضافه اش به «بیان» اضافه اسم فاعل به مفعولش است.

انصافی: مفعول اول فعل دارم و «توقع» در اینجا بمعنی امید و مفعول ثانی آنست.

هرگز: بعضی از شراح بالفظ هیچ بیان کرده اند و بعضی گفته اند لفظ هرگز از بدیهیات است و احتیاج به بیان ندارد لیکن عبارت هرگز فارسی است و نسبت به ترکیب احتیاج به بیان دارد کما لایخفی.

دیدنی: فعل ماضی مفرد مخاطب متضمن استفهام.

دست دهایی: اضافه لامیه و «دها» کسی را گویند که ظاهر و باطنش یکی نباشد و حاصل بمعنی حیلہ باز و دغل مستعملست و یاء حرف وحدت.
بی نوایی: یاء حرف وحدت.

پرده معصوم: اضافه لامیه تقدیراً پرده عرض معصومست یعنی پرده عرض شخص پاک و پرهیزکار.

دریده: در اینجا اسم مفعولست.

کفی: یاء حرف وحدت.

معصم: بکسر میم و سکون عین و فتح صاد در دست جای بازوبند را گویند.

پریده: در اینجا اسم مفعولست.

الا: ادات استثناست از مذکورات.

بعلت درویشی: باء حرف مصاحبت و «علت درویشی» اضافه لامیه است بایام مصدری.

شیر مردان: کنایه از بهادرانست.

نقب: بفتح نون و سکون قاف همانست که تحریف نموده «لقم» گفته اند و در اینجا مراد سوراخ کردن دیوار است از برای دزدی.

کعب: مچ پا.

سفته: بضم سین و سکون فاء قسمی از ماضی است و با تقدیر «اند» بمعنی سوراخ کرده اند است و مراد مجروح شدن مچ پایش است بوسیله پابند.

کسی که گفته سفته اسم مفعولست فرق مفعول و فاعل را نمیدانسته.
(رد سروری)

درویش را نفس اماره: «را» حرف تخصیص و اضافه «نفس اماره» بیانی و تقدیرش اماره بالسوء است بمعنی نفسی که بیدی امر کند.

قوت احصانش: اضافه مصدر بمصدر و اضافه اش به شین لامیه.

بعصیان: باء حرف صله.

که: حرف تعلیل.

بطن: بفتح باء و سکون طاء بمعنی شکست.

فرج: جلو مرد و زن.

توأمان: بفتح تاء و همزه بمعنی دوقلو است یعنی دو فرزندى که از يك شکم یکجا متولد شوند و بقارسی همزاد گویند. شیخ شرح فرموده یعنی بطن و فرج فرزند يك شکمند و «این» اسم اشاره به بطن و «آن» اشاره به فرج است.

درویشی را: بیا حرف وحدت و «را» حرف تخصیص.

باحث خبث: باء حرف ظرف و «حادث خبث» اضافه بیانی یعنی در حال ناپاکی

که مراد زنا باشد.

با آن که: مع ذالك.

شرمساری: صفت مشبیه بمعنی خجل و یاء حرف مصدر.

بیم سنگساری: اضافه لامیه و یاء حرف مصدر.

زن کنم: زن بگیرم. (ع) مردیت را بیازمای وانگه زن کن.

رهبانیت: بفتح راء و سکون هاء مصدر از رهب یرهب (از باب علم) است و

مصدرش رهبت نیز میآید بفتح راء و سکون ها. لارهبانیه فی الاسلام تلمیحست به يك حدیث شریف مطولی که در آن «لارهبانیه ولاتبتل فی الاسلام» واقع است یعنی در دین اسلام رهبانیت نمی شود (صوم دائمی و پلاس کشیشان پوشیدن و گوشت نخوردن و چند احوال غیر از این). تبتل از باب تفعّل مصدر است یعنی ترك نکاح و انقطاع کلی از زن.

محصول ترکیب: احوال درویش بی معرفت بطرز مذکور است اما اصحاب دنیا

یعنی اغنیا بمین عنایت حق منظورند و به سبب حلال از حرام محفوظ گانه که من این سخن را تقریر نکردم و به بیانم دلیل و برهان نیاوردم از تو امید انصاف دارم هرگز دیده ای که دست شخص عیار و حیلله باز از پشت بسته باشد و پایینوایی در زندانی نشسته (به زندان رفته باشد) یا پرده عرض معصومی یاره شده باشد و یا دستی از محل دستبند پریده الا بجهت درویشی و فقر. شیر مردان و بهادران را که بعلت فقر دیواری را شکافته و داخل خانه مردم میشوند گرفته و بایستن پابند میچ پایشان را مجروح میکنند بسا که مردان بهادر بجهت ضرورت فقر بکارهای نامعقول مرتکب شده و بسرشان پلاها آمده محتمل است که نفس اماره درویش مطالبه کند چون که قوت احصان یعنی صیانت نفس ندارد بعصیان مبتلا می شود زیرا بطن و فرج همزادند یعنی دو فرزندى که زاده شده يك شکمتد مادام که شکم هست فرج نیز پا برجاست (هر قدر شکم میر باشد فرج نیز حرکت میکند). شنیدم که درویشی را در کار نامشروعی گرفتند. حاصل در زنا گرفتند با آنکه خجلت برد بیم سنگساری بود. درویش گفت که ای مسلمانان زر ندارم که زن بگیرم و آنقدر قوت ندارم که صبر کنم چه کنم که در دین اسلام رهبانیت نیست یعنی عادت و قاتون کشیشان

و از جمله مواجب سکون و جمعیت درون که خداوندان نعمت راست یکی آنست که هر شب صنمی در بر گیرند و هر روز جوانی از سر که صبح تابانرا دست از صباحت او بردلست و سروخرامان را پای خجالت در گل

جمله مواجب سکون: اضافه‌ها لامیه. مواجب جمع موجب که مصدر میمی و بمعنی وجوب و در اینجا مراد سبب است.

کسانی که اسم مکان ظن کرده‌اند فاسد نموده‌اند. (رد شرح جمیعاً) که: حرف رابط صفت.

خداوندان نعمت راست: اضافه اسم فاعل به مفعول و بمعنی اصحاب نعمت و لام حرف تخصیص بمعنی لام چاره میباشد.

یکی آنست: «یکی» مبتدا و «آنست» خبر آن. که: حرف بیان.

صنمی: یاء حرف وحدت.

بر: بمعنی سینه و پهلوی.

جوانی: یاء حرف مصدر.

از سر: معروف و بمعنی استیناف و باز فعل «گیرند» مقدر است. که: حرف رابط صفت.

صبح تابان را: اضافه بیانی و «را» حرف تخصیص.

صباحت او: صباحت بمعنی جمال و اضافه‌اش یه «او» لامیه.

دل: در اینجا بمعنی قلب است.

سرو خرامان: اضافه بیانی و «خرامان» صفت مشبیه.

پای خجالت: مجازاً اضافه لامیه و مراد از «پای درگل» بودن کنایه از عجز و مغلوبی است.

محصل ترکیب: از جمله اسباب سکون و جمعیت درون که صاحبان نعمت راست یعنی مخصوص آنانست یکی آنکه هر شب صنمی در بر کشند و هر روز جوانی از سر گیرند یعنی پرائر افت و خیز بازیبایان نوجوان میشوند آنچنان صنمی که دست صبح تابان از حسن و جمال او بردلست* با اینهمه حسن و جمالی که صبح تابان دارد از رشک و حسد دلش اذیت میکند و دست بروی دل میگذارد همچنانکه شخص مبتلا بمرض دل اینکار را میکند.

کسانی که «از دل سینه» را مراد دانسته‌اند بمقصود واصل نشده‌اند. (رد این سیدعلی و سروری)

و نیز از صباحت و قامت خرامان آن صتم پای خجالت سروخرامان از رشک

* احتمال دارد که صبح تابان بجهت تعلیم و تکریم دست بر دل گذاشته همچنانکه سرو خرامان را پای خجالت در گل است.

و حسد در گل است (چون مثل قامت آن صنم خرامان نیست خجالت کشیده و درحیرت مانده) و یاز بجهت رعایت سجع ادات خبر (سین و تاء) مقدر است.

بیت

بخون عزیزان فرو برده چنگ **سر انگشته‌ها کرده عناب رنگ**

بخون عزیزان: باء حرف صله و «خون عزیزان» اضافه لامیه.

فروبرده: قسمی از ماضی مفرد غائب فاعلش ضمیر مستتر راجع به صنم مذکور است.

کسی که «فروبرده» را اسم مفعول گفته بین فاعل و مفعول قرن نمی گذاشته. (رد سروری)

و چنگ مفعول صریح فروبرده و «بخون» مفعول غیر صریح آنست و مراد از چنگ پنجه میباشد.

کسی که معنی چنگ را انگشتان دانسته خطا کرده است. (رد سروری)

سر انگشته‌ها: بکسر راء نون انگشتان و مفعول اول فعل «کرده».

لیکن بجهت ضرورت وزن راء «سر» اینجا ساکن خوانده می شود. (للطایع)

عناب رنگ: وصف ترکیبی و مفعول ثانی «کرده» عناب بضم عین و تشدید

نون میوه ایست که یفارسی سنجد گویند.

محصول بیت: پنجه خود را بخون عزیزان (خون عاشقان) فروبرده یعنی چندین

عاشق کشته و نون انگشتان را از خون آنان سرخ و عناب رنگ کرده است. حاصل

اینکه، سرخی رنگ انگشتانش از حنا نبوده بلکه از خون عشاقی که کشته رنگ آمیزی شده است.

عناب میوه مشهوریست که در ترکی نیز عناب گویند بمعنی سنجد نیست که

شارح مرحوم فرموده زیرا سنجد همان غبیرای عربیست بضم غین و فتح یا سکون

یاء و مد الف که فی الحقیقه فارسی آن سنجد ولی فارسی عناب تبرخون است. (للطایع)

معالست که باوجود حسن طلعت او گرد مناهی گردند و یا قصد

تباهی کنند.

که: حرف بیان.

باوجود حسن طلعت او: «با» حرف مصاحبت و «وجود حسن طلعت او» اضافه.

های لامیه و «طلعت» در اینجا بمعنی رخسار است.

گرد مناهی: اضافه لامیه و «گرد» بکسر کاف عجمی و سکون راء بمعنی اطراف

و «مناهی» جمع منهی بمعنی معانیی که شرع شریف نهی کرده است منظور کارهای

نامشروع است.

گردند: بفتح کاف عجمی و سکون راء فعل مضارع جمع غائبست.

قصد تباهی: اضافه مصدر بفعالش و «تباه» بفتح تاء یعنی فاسد و یاء حرف

مصدر پس تباهی بمعنی فساد میباشد.

معصول ترکیب: محالست که باوجود حسن طلعت آن صنم اغنیا بگرد کارهای نامشروع بگردند و یا قصد فساد کنند.

دلی که حور بهشتی ره بود و یغما کرد کی التفات کند بریتان یغمائی

دلی: یاء حرف وحدت.

که: حرف رابط صفت.

حور بهشتی: اضافه بیانی و «حور» در عربی جمع احور و حوراء مانند حمر که جمع احمر و حمر است لیکن عجم حور را در مقام مفرده استعمال کند و یاء بهشتی حرف نسبت میباشد.

ره بود: یفتح و ضم راء فعل ماضی مفرد غائب و «دل» مفعول «ره بود» و «یغما» مفعول «کرد» است.

بریتان یغمائی: «بر» حرف صله و «یتان یغمائی» اضافه بیانی و یاء حرف نسبت و بتان منسوب به یغماست.

معصول بیت: دلی را که حور بهشتی ره بود و یغما کرد (دلی که یحور جنت علاقمند شد و عاشق گردید) کی بریتان یغمائی التفات میکند یعنی کسیکه مسالک حوران بهشتی گردد کی به کمتر از آنان التفات میکند. مراد از بتان یغمائی زنان روسپی است.

کسیکه پسران مستعمل دانسته بیپوده گفته است. (رد شمعی)
لیکن اقتضای جزالت معنی گفته شمعی مرحومست، فتدبر. (للطالع)

مَنْ كَانَ بَيْنَ يَدَيْهِ مَا اشْتَهَى رَطْبٌ

يُغْنِيهِ ذَلِكَ عَنِ رَجْمِ الْعَنَاقِيدِ

من: اسم موصول.

كان: تامه.

بین یدیه: اضافه لامیه بمعنی قدام. این عبارت را باین معنی استعمال کنند، ما: «ما» در اینجا ماء مصدریه حینیه است و افاده دوام میکند.

اشتهی: فعل ماضی از باب افتعال و مفرد مذکر غائب. ناقص یائی و فاعلش ضمیر مستتر راجع به موصولست.

رطب: یضم راء وفتح طاء لفظاً مرفوع فاعل «کان» است و جمله فعلیه محلی از اعراب ندارد صله موصولست و موصول باصله اش از حیث اعراب محلاً مرفوع مبتدأست.

یغنیه: یغنی فعل مضارع مفرد مذکر غائب، ناقص یائی و ضمیر بارز راجع به موصولست.

ذالك: لفظاً مرفوع فاعل یفنی و اشاره به «رطب» و جمله فعلیه از جهت اعراب محلا مرفوع و خبر مبتداست که موصول باصله اش است.
هن: حرف جر و متعلق به فعل «یفنی».

رجم عنائید: اضافه مصدر بمفعولش و بمعنی سنگ انداختن است و «عنائید» جمع عنقود و در لغت بمعنی خوشه انگور اما در اینجا مراد خوشه خرماست.
معصول بیت: کسیکه در پیشش بقدر اشتها خرمای تازه داشته باشد (هرقدر که میلش بخواهد مالک خرمای تازه باشد) این تملك او را از سنگ انداختن بخوشه های انگور بی نیاز می کند حاصل با بودن چیزی سعی از برای آن بی حاصل است.
کسیکه معنی مصراع اول را «آنکه دلش خرمای تازه می خواهد آنوقت آن خرما در پیش او باشد» گفته مصراع ثانی را بدینجهت بیان کرده معلومست که بمعنی بیت واصل نشده. (رد شمع)

اغلب تهی دستان دامن عصمت بمعصیت آایند و گرسنگان نان ربایند.

اغلب تهی دستان: «اغلب» بمعنی اکثر و اضافه اش به «تهی دستان» لامیه و «تهی دست» بفتح و کسر تاء لغت است از اقسام وصف ترکیبی بمعنی صفرالید و الف و نون ادات جمع است و «اغلب» مبتدا و «آایند» خبر آن و «دامن» مفعول صریح و «بمعصیت» مفعول غیر صریح آنست.

دامن عصمت: اضافه بیانی و «عصمت» بمعنی پاکست.

بمعصیت: باء حرف مصاحبت و «معصیت» بمعنی گناهست.

آایند: فعل مضارع جمع غائب از آاییدن.

گرسنگان: بضم کاف عجمی و کسر راء و سکون سین معروف، گاهی بجهت ضرورت وزن راء ساکن و سین مکسور خوانده می شود و در اینجا مبتداست ولی در اصل مبتدا لفظ «اغلب» مقدر است مثل فقرة سابق.

ربایند: بفتح و ضم راء فعل مضارع جمع غائب از رباییدن و «نان» مفعول مقدم آن و جمله فعلیه خبر مبتداست.

کسانی که از ربودن گفته اند خطا کرده اند. (رد ابن سید علی و شمع)
محصول ترکیب: تهیدستان (اکثر فقراء) دامن عصمت خود را بمعصیت آایند یعنی بسبب گناه خود را رسوا کنند و اکثر گرسنگان نان ربایند. حاصل اینکه بیعرض و وقار می شوند.

بیت چون سگ درنده گوشت یافت نپرسد کین شتر صالحست یا خر دجال

سگ درنده: اضافه بیانی و فتح و کسر دال جائز و تشدید راء مفتوح بجهت ضرورت وزنست. «سگ» مبتدا و «یافت» خبر آن.

گوشت: بضم کاف عجمی بمعنی لحم و مفعول مقدم فعل «یافت».

نپرسد: فعل نفی مستقبل مفرد غائب و مرهون مصراع ثانیست.

گین: در اصل «که این» بوده «که» حرف بیان و «این» اشاره به گوشت.
شتر صالح: اضافه لامیه.

یا: حرف عطف.

خردجال: اضافه لامیه.

محصول بیت: چون کلب عقور (سگ درنده) گوشت پیدا کرد سؤال نمیکند که این گوشت شتر صالحست یا گوشت خردجال یعنی بین حلال و حرام فرق نمیگذارد فقیر گرسنه هم همینطور است چون خوردنی باید حلال و حرام نمیداند و هرچه یافت میخورد و چون نفسش طغیان کند از جماع حرام احتراز نمیکند.

بسیار مستوران بعلت درویشی در عین فساد افتاده‌اند و عرض و دین گرامی بباد زشت نامی داده‌اند.

مستوره: مراد پرهیزکارانست.

دین گرامی: اضافه بیانی.

بیاد زشت نامی: باء حرف صله و «بادزشت نامی» اضافه بیانی و «زشت نام» وصف ترکیبی است بمعنی بدنامی و یاء حرف مصدر و «عرض» مفعول صریح مقدم «داده‌اند» و «بیاد» مفعول غیر صریح آنست.

محصول ترکیب: بسیاری از پرهیزکاران بعلت فقر و تنگدستی بمحض فساد افتاده و عرض و ناموس و دین و شرف خود را بباد زشت نامی داده‌اند (بسبب ارتکاب بحرام عرض و وقار خود را بیاد داده‌اند).

باگرسنگی قوت پرهیز نماند افلاس عنان از کف تقوی پستاند

باگرسنگی: «با» حرف مصاحبت «گرسنه» بضرورت وزن آنچنانست که سابقاً مذکور افتاد و کاف عجمی بدل از هاء رسمی و یاء حرف مصدر است.

قوت پرهیز: اضافه مصدر بفاعل یا مفعولش است.

نماند: فعل نفی مستقبل مفرد غائب.

افلاس: مصدر از باب افعال بمعنی مفلس و فقیر بودن و «افلاس» مبتدا و «پستاند» خبر آن و «عنان» مفعول صریح خبر و «از کف» مفعول غیر صریح آنست.
کف تقوی: مجازاً اضافه لامیه.

پستاند: فعل مستقبل مفرد غائب و با باء تأکید بمعنی میگیرد است.

محصول بیت: باگرسنگی قوت پرهیز نمی ماند یعنی گرسنگی مانع پرهیز است مفلسی و فقیری عنان اختیار را از کف تقوی میگیرد. حاصل فقر مانع تقواست زیرا تقوی بدون غنا ممکن نیست.

حالی که من این سخن بگفتم عنان طاقت درویش از دست تحمل
برفت و تیغ زبان پر کشید و اسب فصاحت در میدان وقاحت جهانید
و بر من دوانید و گفت چندان مبالغه در وصف ایشان کردی و
سخنهای پریشان گفتی که وهم تصور کند که زهر فاقه را قریا قند
و یا کلید خزینه ارزاق

حالی: فی الحال.

که: حرف بیان.

عنان طاقت درویش: اضافه‌های بیانی و لامیه.

دست تحمل: اضافه بیانی.

تیغ زبان: اضافه بیانی.

اسب فصاحت و میدان وقاحت: اضافه‌های بیانی. «فصاحت» بمعنی رسوائی

و «وقاحت» بمعنی بی ادبی است.

جهانیده: بفتح جیم عربی فعل ماضی مفرد غائب از جهانیدن.

دوانیده: بفتح دال مهمله فعل ماضی مفرد غائب از دوانیدن.

زهر فاقه: اضافه بیانی.

کلید خزینه ارزاق: اضافه‌های لامیه و کلید بفتح کاف عربی بمعنی مفتاح

است.

محصول ترکیب: فی الحال که من سخنان گذشته بگفتم عنان طاقت درویش

از دست تحمل برفت (طاقت و تحمل سخن من نیاورد) و تیغ زبان بر من کشید یعنی

شروع به سخن کرد و اسب رسوائی در میدان بی ادبی جهانید (به رسوائی و بی ادبی

آغاز کرد) بر من دوانید و گفت در وصف و حق اغنیا چندان مبالغه کردی و سخنان

پریشان گفتی که وهم تصور کند که تریاق زهر فاقه و مفتاح خزینه رزق فقرایند.

مشتی متکبر و مغرور و معجب و نفور و مشتغل مال و نعمت مفتتن

جاه و ثروت سخن نگویند الا بسفاهت و نظر نکنند الا پکرا هت علما

را بگدایی منسوب کنند و فقرا را به بی سر و پایی معیوب گردانند

بغرور مالی که دارند و عزت جاهی که پندارند برتر از همه

نشینند و خود بهتر از همه بینند نه آن در سر دارند که بکسی

سر بردارند بیخبر از قول حکما که گفته اند هر که بطاعت از

دیگران کمست و به نعمت پیش بصورت توانگرست و بمعنی درویش.

مشتی: بضم میم و سکون شین معروف که کنایه از قلت و مراد تحقیر است و

یاء حرف وحدت میباشد.

معجب: اسم فاعل از یاب افعال بمعنی متکبر و خودبین.

نفور: فعولی است بمعنی فاعل بجهت مبالغه معنی بسیار نفرت کننده میدهد.

مشتغل مال: اضافه اسم فاعل بمفعولش بمعنی «مشتغل بمال».

مفتتن جاه: «مفتتن» اسم مفعول از باب افتعال و اضافه اش به «جاه» اضافه قائم مقام بفاعلش است بمعنی مفتون جاه.

ثروت: بفتح ثاء و واو و سکون راء بمعنی غناست.

سقاها: بمعنی خفت که مقابل آن حلمست.

بی سروپایی: باء حرف مصاحبت.

کسی که گفته حرف صله است غلط گفته. (رد ابن سید علی)

وبی سروپا بکسی گویند که بی پروا گشته بهیچ کار و کسی تقید نکند.

گرداننده: بمعنی کنند است.

بغرور مالی: باء حرف مصاحبت و «غرور مال» اضافه لامیه و یاء حرف

وحدتست.

که: حرف رابط صفت.

عزت جاهی: اضافه لامیه و یاء حرف وحدت.

که: حرف رابط صفت.

نه آن درس دارند: درسشان آن هوا و سودا نیست.

که: حرف بیان.

بکسی: باء حرف صله و یاء حرف وحدت و «سر» مفعول مقدم فعل «بردارند»

است یعنی بکسی التفات کرده سر برنمیدارند. حاصل اینکه تکبر میورزند.

معصوم ترکیب: اغنیا مشتق متکبر و مغرورانند و خودبین و تفور و مشتغل

بمال و نعمت و مفتون به منصب و دولت سخن نگویند الا بسقاها و یفقرا نظر نکنند

الا بکراها و علماء را بسائلی منسوب کنند (گویند علماء گدایند) و فقرا را به

بی سروپایی معیوب گردانند (گویند یکعده حریفان بی پروا و بیکار و بی کسب هستند)

و بغرور مالی که دارند (بسبب غرور مالشان) و بعزت جاهی که ظن کنند (بسبب

اینکه منصب مان عزیز و شریف است) در مجلس از همه برتر نشینند و خود را از

همه بهتر دانند آن غرور و تکبر درس دارند که سر بر ندارند و بکسی التفات نکنند

پیخبر از قول حکمایند که گفته اند هر که بطاعت و یاد رطاعت از دیگران کمست و بنعمت

یادر نعمت پیش، بصورت توانگراست و بمعنی درویش.

گر بی هنر بمال کند کبر بر حکیم

کون خرش شمار اگر گاو عنبرست.

بمال: باء حرف سببیت.

کبر: بکسر کاف متکبر بودنست.

کون خر: اضافه لامیه و «کون» بضم کاف عربی و واو اصلی بمعنی مقعد

و گاه بدون واو (کن) گویند و ضمیر شین راجع به «بی هنر» است.

شماره: فعل امر مفرد مخاطب.

گاو عنبر: اضافه لامیه بعضیها گویند که عنبر از سرکین گاو دریائی حاصل می‌شود پس این حرف بر آن گواهد است.

محصول بیت: اگر بی‌هنر بسبب مال برحکیم کبر و غرور کند او را کون‌خر حساب کن اگر گاو عنبر هم باشد. یعنی او را از احقر ناس حساب کن از اشراف ار.

گفتم مذمت ایشان روا مدار که خداوندان کرمندگفت خطا گفتمی که بنده درمند چه فایده که ابر آزارند و برکس نمیبارند و چشمه آفتابند و برکس نمی‌تابند و بر مرکب استطاعت سوارند و نمی‌رانند قدمی بهر خدا نهند و درمی‌پی‌من واذی ندهند. مالی بمشقت فراهم آورند و بخت نگذارند و بحسرت بگذارند و حکماء گفته‌اند «سیم بخیل وقتی از خاک برآید که وی بخاک رود»

ابر آزار: اضافه لامیه «آزار» و «آذر» (بالف و بدون الف) و بجای ذال بازا بمعنی ماه مارت است.

کسانی که گفته‌اند بمعنی ماه آخر تابستانست نسبت بتاریخ جلالی فرموده که در اینجا مراد آن نیست. (رداین سیدعلی)

و کسیکه تعمیم نموده ماه آخر بهار و ماه آخر تابستان و زمستان گفته اصابت کرده است. (رد سروری)

پارند: اینجا مراد نمی‌بارانند است بمعنی متعدی (پاران نمی‌بارانند) یعنی یکی احسان نمی‌کنند.

تایند: تیز فعل متعددی است یعنی برکسی پرتو نمی‌افشانند.

مرکب استطاعت: اضافه بیانی.

محصول ترکیب: گفتم که مذمت اغنیاء روا مدار زیرا صاحبان کرمند گفت خطا گفتمی که بتندگان درمند چه فایده که ابر آزارند و برکسی نمیبارند و چشمه آفتابند و برکسی ضیاء و پرتو افشانی نمیکنند و بر مرکب قدرت سوارند ولی نمی‌رانند یعنی برکسی احسان نمیکنند بخاطر خدا قدمی قراتر نمی‌نهند و دیناری بی‌منت واذی یکی نمیدهند و بساهزاران مشقت مالی بدست می‌آورند و بخت نغمیدارند و بحسرت دراین جهان میگذارند. حکماء گفته‌اند مال بخیل آثوقت از زمین درآید که خودش بزمین رفته باشد یعنی مرده باشد.

بیت

برنج و سعی کسی نعمتی بچنگ آورد

دیگر کس آید و بی‌رنج و سعی بردارد.

برنج: باء حرف مصاحبت.

کسی: یاء حرف وحدت.